

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

# عَنْوَانِ بَصِيرَةٍ

مجلس سی و پنجم

سید محمد حسن بی حسنی ظہرانے



أعوذُ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ  
وَ عَلَى آلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْحُجَّجِ الْمِيَامِينَ  
وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

قال مولانا الامام الصادق عليه السلام: و اطلب العلم باستعماله و استفهم الله يفهمك.  
«علم را برای بکارگیری آن علم همیشه طلب کن و همیشه از خدا طلب فهم کن  
تا او به تو فهم عنایت کند.»

منظور امام صادق علیه السلام از عبارت «واطلب العلم باستعماله» تا حدودی  
روشن شد بر طبق و بر مقدار فهم ما و فهم قاصر و ناقص ما. البته آنچه را که  
قطعاً مورد نظر آن حضرت است در همه مراتب علم و حقیقت او و کیفیت  
طلب، هیچگاه فکر ما و تخیلات ما و توهمات ما که به او نمی‌رسد. امام  
علیه السلام در این کلمه و در این عبارت می‌فرمایند: همیشه منظورت و  
مقصودت از علم بکارگیری آن علم باید باشد. مگر ممکن است انسان علم را  
برای بکارگیری آن و استفاده از آن نخواهد؟ بله، ممکن است. خیلی از مواقع

هست که انسان به خود آن موقعیتش بسنده می‌کند و از آن وضعیتی که دارد راضی و خرسند است و برای آن وضعیت و برای آن موقعیت دیگر طلب ندارد، از طلب می‌افتد. یکی از مطالبی که بزرگان و زعمای قوم در رابطه با تربیت شاگردان و برنامه سلوکی آنها توصیه می‌کردند و از اهم مراتب تزکیه و کیفیت حرکت انسان به سوی کمال می‌شمردند عبارت از تمرکز و حدت نظر و ارتکاز انسان بر بالاترین نقطه کمال و اوج است. چون به هر چه کمتر از او انسان اکتفاء کند، باخته است و خسارت برای او پیدا می‌شود. حقیقت ذات انسان را حقیقت وجود بحث و بسیط و مجرد تامی که از ذات پروردگار نزول پیدا کرده و مرتبه وجودی انسان عبارت است از همان حقیقت مجرد مرتبه ذات است. می‌دانید چه می‌خواهیم عرض کنم در اینجا؟ می‌خواهم عرض کنم تمام موجودات عالم که مشمول قاعده تکوینی سیر نزولی عالم وجود شدند، هر کدام از آنها در یک مرتبه خاصی آنها قرار دارند؛ ملائکه در یک مرتبه خاصی از نزول، اجنه در یک مرتبه خاصی از نزول، عالم طبع در یک مرتبه خاصی، حیوانات در یک مرتبه بخصوصی، و همه اینها مراتبشان مراتب مادون ذات است از نقطه نظر کیفیت محدودیت اسماء و صفات کلی پروردگار.

اما رتبه انسان، رتبه ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾<sup>۱</sup> است. خداوند متعال در اینجا نسبت به انسان می‌فرماید: من تو را از روح خودم خلق کردم. چرا نسبت به سایر موجودات این تعبیر در قرآن نیست؟ نسبت به ملائکه نیست!، نسبت به اجنه نیست!، نسبت به حیوانات نیست! این ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ عبارت است از همان حقیقت مجرد ذات که آن حقیقت مجرد ذات ماقبل مرتبه اسماء و صفات

۱- سورة الحجر (۱۵)، قسمتی از آیه ۲۹

است. مسأله را شوخی نگیریم. اینجاست که انسان می‌تواند به فناء ذاتی برسد و بقیه موجودات نمی‌توانند. چرا؟ چون از باب «كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ اِلَى اَصْلِهِ» - هر چیزی به اصل خودش باز می‌گردد - بنابراین تهیاً و آمادگی مرتبه وجودی انسان، فناء در ذات پروردگار خواهد بود، اما ملائکه فناء ذاتی ندارند، چون مرتبه آنها پایین‌تر است و مرتبه پایین نمی‌تواند به مرتبه بالاتر - ولو به قدر یک میل - راه پیدا کند، لَوْ دَتَوْتُ اَنْمَلَةً لَحْتَرَقْتُ اشاره به همین مرتبه است. نه اینکه من از نقطه نظر تکلیف کوتاهی می‌کنم، جبرائیل از نقطه نظر تکالیف و عبادات و انجام مراتب امر و نهی پروردگار کوتاهی ندارد، ملائکه کوتاهی ندارند، اینها عباد محض هستند و اطاعت محض می‌کنند و از این نقطه نظر نسبت به انسان خیلی فضیلت دارند. انسان گاهی عبادت می‌کند، گاهی مخالفت می‌کند، عصیان می‌کند، توبه می‌کند، استغفار می‌کند، ولی صحبت در این است: این اطاعت محض ملائکه و این انقیاد محض آنها موجب نمی‌شود که از رتبه وجودی خودشان بالاتر بگذارد. حدشان همین مقدار است، هر چه می‌خواهند باشند. اما مرتبه انسان بالاتر از مرتبه آنهاست. یعنی مرتبه وجودی انسان مافوق مرتبه اسماء و صفات الهی است. آن مرتبه ذات و ذات انسان، مرتبه ذات است، آن سعه‌ای که مترتب بر این می‌شود، سعه‌ای است که اسماء کلیه و صفات کلیه تحدید می‌کنند و آن را اندازه بندی می‌کنند. پس آن رتبه وجودی انسان، آن رتبه وجودی است که هیچ چیزی از مراتب اسماء و صفات نمی‌تواند به او برسد. یعنی اگر انسان دارای قدرت مطلقه هم بشود - دیگر اینجا یک خورده ما عبارتها را بالا می‌بریم علی‌ای حال باید بگوئیم - اگر انسان دارای قدرت مطلقه بشود، اگر انسان دارای علم مطلق بشود، اگر انسان دارای حیات مطلق بشود، اگر انسان دارای مجرای فیض جود و سخا و رحمت مطلقه پروردگار قرار بگیرد، باز هنوز به رتبه

خودش نرسیده، باز هنوز به آن مرتبه دقیق که تمام اینها از او نشأت می‌گیرد نرسیده است. لذا برنامه سلوکی و دستورالعمل سلوکی بزرگان به شاگردان، همّت عالی است. همّت عالی یعنی رسیدن به آن مرتبه‌ای که بالاتر از او مرتبه‌ای متصور نیست، این را می‌گویند همّت عالی. حالا این راه و این استعداد و این هم این طریق و آمادگی، دیگر «گر گدا کاهل بُود...» قضیه اینطور است.

امام صادق علیه‌السلام به عنوان بصری می‌خواهند این را بفرمایند، و اَطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ ، یعنی در هر رتبه که به مرتبه علم می‌رسی، در آن مرتبه توقف نکن، برو بالاتر، برو به یکمرتبه بالاتر. تصور نکن که در همان جا مسأله تمام است، این علم را برای مرتبه بالاتر باید بکارگیری و در آنجا توقف نکنی و به آنچه که به دست آوردی بسنده نگردی و در آن موقعیتی که قرار گرفتی به آن موقعیت خو نگیری، دائماً در حال طلب باش، دائماً در حال استعمال این علم باش. متأسفانه - همانطوری که عرض کردم - یکی از آفاتی که برای بسیاری از افرادی که قدم در راه خدا می‌گذارند و طلب رسیدن به لقاء محبوب را دارند و به دنبال آن مطلوب در ابتدای امر، شوق و حرارت و عشق و گرمی و چیزی از خودشان بروز ظهور...، یک مدّتی که از این مسأله می‌گذرد به همین آفت مبتلا می‌شوند. یعنی تصور می‌کنند دیگر مسأله تمام است و دیگر مطلبی نیست.

این را می‌گویند سلوک‌زدگی؛ این را می‌گویند کمال‌زدگی، این را می‌گویند راه‌زدگی. یعنی همان قضیه‌ای که راجع به علم‌زدگی قبلاً اینطور به نظر می‌رسد که صحبت کردیم این مسأله در سلوک‌زدگی مطرح می‌شود. افراد خشک می‌شوند، افراد نسبت به این مسأله دیگر توقف می‌کنند، دیگر کارمان تمام است، دیگر مسأله‌ای نداریم، دیگر الحمدلله به مطلوب رسیدیم. در حالی که الآن دیگر اول مطلب است، اول قضیه است. هر چه انسان طعم علم را بیشتر بچشد، نسبت

به ادامه آن علم عطشش بیشتر می‌شود و واقعاً یکی از مصائب ما بنی آدم این است که وقتی در قضایای دنیا و ماده و اینها پا می‌گذریم، تا هر جا که مجال برای ما هست در آنجا حرکت می‌کنیم و جلو می‌رویم، در علوم و فنون مختلفه مادی مسأله از همین قرار است. اما همین که پا در راه خدا می‌گذاریم و نسبت به آن مسائل...، راه خدا مشخص است قضیه، بالأخره با مسائل دیگر تفاوت دارد؛ در اینجا انسان بالأخره هر قدمی را که بر می‌دارد، نتیجه آن قدم را می‌بیند، هر آزمایشی را که می‌کند، نتیجه آن آزمایش را در لابراتوار مشاهده می‌کند، این آزمایش او را به آزمایش دیگر و این اکتشاف او را به اکتشاف دیگر، همینطور سوق می‌دهد، حرکت می‌کند، تا به یک نتیجه‌ای می‌رسد، یک بیماری برایش منکشف می‌شود، علاج یک مرضی برای او روشن می‌شود، باز از آنجا می‌خواهد جای دیگر برود، همینطور... . اما وقتی که انسان در راه خدا می‌آید، بالأخره گاهی از اوقات مطلب برای انسان پوشیده می‌شود، گاهی از اوقات مسأله روشن نیست، خلاصه اینطور نیست که دائماً در حال مشاهده و مکاشفه و حالات مختلف و...، نه، این خبرها گاهی اوقات هم نیست، اما انسان نسبت به آن موقعیت متوقف می‌شود. یا به واسطه مشاهدات متوقف می‌شود یا به واسطه عدم مشاهدات متوقف می‌شود، یکی از این دو حال. در حالی که راه اگر صحیح است انسان باید ادامه بدهد، اگر راه غلط است نباید بیاید. از اول نیاید، راه غلط را کسی توصیه نمی‌کند. این را می‌گویند سلوک‌زدگی. البته صحبت در این وادی زیاد است، شاید هم به نظر می‌رسد، من راجع به این قضیه قبلاً صحبتی کرده بودم، دیگر خواستم راجع به این مطلب که خیلی مورد توجه مرحوم آقا - رضوان الله علیه - بود و دائماً در طول حیات خودشان، نسبت به این مسأله

ایشان گوشزد می‌کردند و تذکر می‌دادند، این را در این جا نگفته نگذارم تا به فقره بعدی برسیم.

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: **وَ اسْتَفْهِمِ اللّٰهَ يُفْهِمَكَ**. «از خدا طلب فهم کن.» این فهم چیست که انسان باید از خدا طلب فهم کند؟ مگر فهم با این علم یکی نیست؟ مگر فهم با ادراک یکی نیست؟ چرا انسان باید از خدا طلب فهم کند؟ مگر ما دارای فهم نیستیم؟ دارای شعور نیستیم؟ مگر مطالب را نمی‌فهمیم؟ مگر ادراک نمی‌کنیم؟ مگر بنی‌آدم و انسان از این نعمت بی‌بهره هستند؟ چرا حضرت به عنوان می‌فرماید: از خدا باید طلب فهم کنی؟ **أَنُوقِتُ إِنْ تَسْتَفْهِمِ اللّٰهَ**، بنا بر آنچه که ما ادبیات و اینها خواندیم این **«يُفْهِمَكَ»** این مجزوم به چیست؟ به **«إِنْ»** مقدره است. - درست است آقای...؟! ما یادمان رفته، شماها قاعدتاً الآن دیگر باید...، شماها این درسها را می‌دهید، اگر اشتباهی کردیم شما تذکر بدهید - **إِنْ تَسْتَفْهِمِ اللّٰهَ يُفْهِمَكَ**، این شرطش مقدر است. اگر این کار را کردی، آنوقت خدا هم اجابت می‌کند، خدا هم: **يُفْهِمَكَ**، «بهت می‌فهماند». فهمیدن با دانستن دوتا است. شما یک وقت یک مطلبی را می‌دانید، یک وقتی یک مطلبی را می‌فهمید. البته در اصطلاح و در عبارتهای فارسی، یا حتی احتمال دارد در عربی، این کلمات جایشان را با همدیگر تغییر بدهند ولی در فارسی، در عربی، در سایر لغات، «فهمیدن» یک عبارتی را دارد، «دانستن» یک عبارت دیگری را دارد. دانستن، یعنی یک معنایی به ذهن آمدن؛ یک معنایی را شما به ذهنتان می‌آید و این معنا را می‌بینید درست است. فهمیدن، یعنی قبول این معنا را کردن؛ یعنی نفس در قبال این معنا خاضع می‌شود. در قبال دانستن یک مسأله، تصوّر و تصدیق نسبت به یک قضیه، متواضع می‌شود؛ این را می‌گویند فهم. آن را



شرح حدیث شریف عنوان بصری ..... ۷

نمی‌گویند علم. علم یعنی فقط می‌داند، می‌داند که: این مال الآن مال زید است و الآن در دست این غصبی است، این را می‌داند اما فهمیدن این مسأله، یعنی در قبال این مطلب متواضع شدن، خاضع شدن و مطلب را به جان پذیرفتن، این معنا، معنای فهم است. این معنا، معنای ادراک به خصوصی است که لازمه آن ادراک بخصوص آمادگی قلب و آمادگی نفس است. ممکن است انسان یک مطلبی را بداند ولی نفسش آمادگی فهم نداشته باشد. ممکن است برای انسان یک مسأله مثل دو، دو تا چهارتا روشن باشد ولی این را نمی‌پذیرد، نمی‌فهمد، یعنی در فهم او و در آن قوه درآکه او به عنوان اینکه این مسأله به جان او بنشیند و ترتیب اثر بدهد، این مسأله اینطور نیست. این مطلب حکایت از یک آمادگی و یک استعدادی می‌کند که آن استعداد باید در قلب باشد و تمام گرفتاریهای انسان از این مسأله ناشی می‌شود. اگر انسان نداند یک مطلبی را، انسان با راههای مختلف به او اثبات می‌کند، اما صحبت در این است که انسان ممکن است که مطلب را بداند اما زیر بار نرود. اینجا همه مصائب و همه مشاکل برای ما پیدا می‌شود. مسأله روشن است، قضیه روشن است، واقعیت روشن است، چرا زیر بار نمی‌روند؟ چون قلب آمادگی ندارد برای پذیرش.

مسأله فهم با مسأله دانستن دوتا است. این کسانی که در زمان رسول خدا بوده‌اند و در عین حال به پیغمبر ایراد می‌گرفتند، نمی‌دانستند که این رسول خداست؟ وَاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ می‌دانستند، می‌دانستند که این رسول خداست ﴿يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ﴾<sup>۱</sup> «همان طوری که می‌دانستند این، بچه آنهاست و او نیست، می‌دانستند این رسول خداست.» اما چرا نمی‌پذیرفتند؟ چون آن

۱- سوره البقره (۲)، قسمتی از آیه ۱۴۶

استعداد را نداشتند، آن استعداد را در خودشان میرانده بودند. آن استعداد را در خودشان از بین برده بودند. آیات قرآن را می‌دانستند که این آیات قرآن اثر خاصی دارد، می‌دانستند که این آیات قرآن تأثیر دارد. هر کسی وارد مسجدالحرام می‌شد، یک مقداری آنجا پنبه گذاشته بودند، به او پنبه می‌دادند: اینها را بکنید دز گوشتان صدای این مرد را نشنوید. بگذار بشنوند! بگذار بشنوند، انتخاب کنند. معلوم می‌شود می‌دانستند. وقتی با هم اجتماع می‌کردند به هم می‌گفتند: این عجب کلامی دارد! این چه کلامی است؟! در آن آیه، ولید بن مغیره است که در آنجا دارد که راجع به کلام پیغمبر و این کلام خدا و قرآن مجید می‌گوید: ﴿ إِنَّهُ فَكَرَ وَقَدَّرَ \* فَفُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ \* ثُمَّ فُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ \* ثُمَّ نَظَرَ \* ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ \* ثُمَّ أَدْبَرَ وَاسْتَكْبَرَ \* فَقَالَ إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ ﴾<sup>۱</sup> رفت فکر کرد، رفت یک هفته در منزلش فکر کرد، با افراد مشورت کرد آمد، هیچ راهی را ندید جز اینکه بپذیرد، آمد آخرین حرفی که زد گفت: این که می‌گوئیم این سحر است. یعنی دیگر چاره‌ای نداشت از اینکه غیر از این را بگوید. گفت: می‌آییم اعلام می‌کنیم ﴿ إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ ﴾ این سحر است آقا! این اثری که الآن دارد این قرآن روی افراد بخاطر اثریست که سحر دارد. این می‌داند این آثار کلام را، آثار قرآن را اما چه می‌کند؟ کتمان می‌کند.

پس مهمترین مسأله برای ما این است که ما همیشه حال پذیرش و فهم را در خود زنده نگه داریم و غیر از این هیچ راهی برای سعادت نیست. هر وقت احساس کردیم در مقابله با حق آرامیم، تزلزلی نداریم، این را معیار برای کمال خود و صداقت در طریق و شفافیت در مسیر و راه خود باید بدانیم. فرق نمی‌کند

در هر جا که دیدیم نه، در ارتباط با حق - هر چه می‌خواهد باشد، حق هر چه می‌خواهد باشد؛ در مسائل خانوادگی می‌خواهد باشد، در مسائل اجتماعی می‌خواهد باشد، در ارتباط با شریک می‌خواهد باشد، در ارتباط با همسایه می‌خواهد باشد، در هر چه می‌خواهد باشد - اگر دیدیم در مواجهه با حق قدری سنگین هستیم بدانیم اینجا جای تأمل است، اینجا جای نظر است. میزان برای قُرب پروردگار و عدم قُرب پروردگار این است که انسان در مواجهه با حق آرام باشد، تزلزل نداشته باشد، ترس نداشته باشد، خوف نداشته باشد این است میزان. اما اگر دید نه یک قدری قضیه در اینجا برایش مشکل است. بله، انسان ممکن است در مسائلی که پیدا می‌شود خیلی قضاوت کند، این کار را باید کنیم...، هنوز به سرش نیامده. اما اگر همین که قضیه می‌خواهد به او مربوط بشود می‌بینیم مسأله تفاوت می‌کند، مسأله فرق می‌کند، نگرشها تفاوت می‌کند.

یک مثالی می‌زنم، فرض بکنید که شما یک فرزندی داشتید، یک برادری داشتید یا اینکه یک رفیقی داشتید. این رفیق فرض بکنید که مدت‌ها از نظر شما پنهان است، رفته اصلاً از او خبر ندارید، بیست سال، سی سال، هیچ از او خبر ندارید. هر چه دنبالش می‌گردید از او اطلاع ندارید، هر چه...، اصلاً به طور کلی گم شده، نه خبری و نه جایی حتی احتمال می‌دهید هم از دنیا رفته باشد و اینها. این طرف، آن طرف آگهی کردید، سراغ گرفتید، هر جایی که توانستید، نشد، بالاخره مسأله به دست نیامد. من باب مثال - حالا یک مثال خیلی ساده بزنم - یک روز فرض کنید که دارید در خیابان می‌روید و یک مرتبه با یک وسیله‌ای تصادف می‌کنید، با یک ماشین تصادف می‌کنید، یک ماشینی به شما می‌خورد، پیاده می‌شوید: آقا! چرا اینجوری راه می‌روی؟ آقا! چرا آنجوری...؟ چرا جلویت را نگاه نمی‌کنی؟ چرا عقب‌ت را نگاه نمی‌کنی؟ مواظب باش! فلان... . همین که

مشغول هستید و... آقا! تاوان بده و چی بده و خسارت اینقدر خورده و این چی چی شده و... از این حرفهای متداول که بالأخره در این... همین که فرض بکنید قضیه یک قدری بالا می‌گیرد و از حد عادی و به مشاجره، یک مرتبه متوجه می‌شوید این آقای راننده همین رفیق سی‌ساله شماست که دارید دنبالش می‌گردید. با یک آثار و خصوصیات و اینها می‌بینید: عجب! عجب! تو همانی؟ آقا! این قضیه تصادف و زدن و مشاجره و پولش را بده و برویم با هم دادگاه و کلانتری، همه چیز می‌رود کنار و دست می‌اندازید در بغل و می‌بوسید و فلان و... ای فدای سرت جان و مال و ماشین ما، نمی‌دانم هم زندگی و هم کار و هم کاشانه ما. شروع می‌کنید و بوسیدن و فلان این حرفها، کجا بودی؟ فلان بودی. می‌گوید: آقا! من تصادف کردم. گور پدر ماشین، این حرف چیست اصلاً می‌زنی. بابا تو که همین بودی، تو که تا دو دقیقه پیش ما را به دادگاه و کلانتری داشتی می‌کشاندی. آن دو دقیقه پیش ما نگرش دیگری داشتیم، الآن مسأله فرق کرده. می‌بینید! این همان است، آن هم همین است، فقط دید تفاوت می‌کند، فقط فکر تفاوت می‌کند، کل عالم می‌شود گلستان. همین دید برمی‌گردد کل عالم می‌شود جهنم. این عرفان یعنی این. یعنی انسان دیدش را نسبت به حوادث و نسبت به پدیده‌ها تصحیح کند. قضیه این است. درست می‌شود همه چیز. ادراک مسأله و یافتن قضیه عبارت است از اینکه انسان در مقابل یک حق خضوع کند و خشوع کند. دید او و فکر او نسبت به این پدیده عوض می‌شود. میزان قرب به پروردگار انباشته شدن علوم نیست؛ میزان، صفای و خلوص و صافی در این مرتبه از فهم و آمادگی قلبی و آمادگی صدر برای تلقی حقایق است، این میزان است. مرحوم آقا - رضوان الله علیه - در جریان انقلاب، انقلاب هزار و سیصد و چهل و دو که با مرحوم آقای خمینی - رضوان الله علیه - ایشان شروع کردند، در صحبت‌هایشان با

آقای خمینی این مطلب را ایشان می‌فرمودند، می‌گفتند که: آقا! شما نباید مسأله را و قیام را و انقلاب را بر محوریت علماء و روحانیون قرار بدهید، باید بر محوریت اسلام و نفس اسلام و آن حقیقتی که پیامبران و پیامبر خاتم و ائمه علیهم‌السلام، بر اساس آن حقیقت در این دنیا نزول کردند و تشریح کردند و تربیت کردند، باید بر این اساس قرار بدهیم و نسبت به این راه و نسبت به این مسیر افراد متفاوت هستند. همه افراد بشرنند، همه افراد وجدان دارند، همه افراد فطرت دارند، همه افراد دارای مُدرکات هستند. از کجا معلوم است که آن زنی که در تحت تربیت غیر صحیح آمده رشد کرده و بزرگ شده و بالنده شده و بر اساس آن فرهنگ غلط آمده حرکت کرده و در اجتماع به کارهای ناشایست، مثل خوانندگی و امثال و ذلک و برهنه شدن در مقابل دیدگان مردان و بازی‌های مختلف و در صحنه‌های مختلف و اینها، دارد در آنجا خودنمایی می‌کند و به حساب خودش دارد عرضه هنر می‌کند در آنجا و با این کیفیت، از کجا معلوم است که قلب او و نفس او نسبت به پروردگار و تلقی حقّ و صفای باطن او کمتر از آن عالمی که رفته درس خوانده و زحمت کشیده و این درسها برای او جز بُعد از خدا و انانیت و فرورفتن در تخیلات و تصوّرات و رسیدن به مناصب دنیوی اثری نبخشیده، نزدیکتر نباشد؟

این بینش، بینش عرفان است. در بینش عرفان همه افراد از نقطه نظر باطن و حقیقت به آنها نظر می‌شود، نه از نقطه نظر ظاهر و نه از نقطه نظر این ملاکات. این بینش، بینش اهل ظاهر است و اهل ظاهر نه منظور غیر علماء و روحانیون، نه، اهل ظاهر کسانی که دید آنها دید ظاهر است. حالا آن دید چه در مسائل اجتماعی کار و اینها بیاید یا در مسائل روحانیت و پرداختن به امور دینی و امثال ذلک بیاید؛ فرق نمی‌کند همه یکی است. ما باید ببینیم آن قلبی که آمادگی دارد

برای رسیدن به کمال منتهی در یک وضعیّت نامناسب بوده، آیا این گناه اوست؟ یعنی گناه کرده؟ لذا ما می‌بینیم چرا بزرگان و چرا انبیاء و چرا ائمه در دعوتشان نسبت به حقّ چرا اینها موفق بوده‌اند؟ چرا ما موفق نیستیم؟ ما همان حرفها را می‌زنیم اما چرا ما موفق نیستیم؟ چون ما خودمان گیر داریم. همان مطالب را ما هم می‌گوییم اما خودمان از آن مطالب متأثر نمی‌شویم. دیگران می‌آیند و آن مطالب را می‌شنوند، چرا آن مطالب را می‌شنوند؟ چون مطالب، مطالب ما نیست، ما فقط گوینده هستیم. مطلب، مطلب صحیح است، مطلب، مطلب پیغمبران است، مطلب. مطلب ائمه است. این مطالبی را که من تا بحال خدمتان عرض کردم، اینها مطالب، مطالب من نیست، اینها مطالبی است که از بزرگان شنیدیم، از کتب دیدیم، این مسأله، اما چرا این مطلب را خود من می‌گویم و از این مطلب متأثر نمی‌شوم و در من اثر نمی‌گذارد؟ اما شما که این مطالب را می‌شنوید انشالله در شما موثر است؟ چرا؟ چون شما به من نگاه نمی‌کنید، شما به مطلب نگاه می‌کنید، مطلب صحیح است. این فرق، فرق بین افراد است. مسأله صحیح است، این مسأله به من چه مربوط است. چرا مطالبی را که من از بزرگی نقل می‌کنم، از امام نقل می‌کنم، این مطلب را به خود بگیرم و از خود بدانم؟ این خیانت است. آنوقت اینجاست که ما متوجه می‌شویم مسأله فهم با مسأله علم تفاوت دارد. علم زیاد است اما فهم نیست، بسته شده. ﴿حَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ... سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَرِهِمْ غِشْوَةً﴾<sup>۱</sup> وقتی که خدا بیاید بر دلها پرده بیندازد، ختم کند، مهر کند، آن پرده بیاید و روزنه‌ها را ببندد دیگر آن قلب، قلب میّت است، آن دل دیگر دل نیست. علم دارد ولی قبول ندارد. فهم او بسته شده. مانند روز روشن

۱- سورة البقره (۲)، قسمتی آیه ۷

مسأله برای او روشن است، قبول نمی‌کند. چرا؟ دل بسته می‌شود. حتی خدا به پیغمبرش هم می‌فرماید، خیلی عجیب است، اصلاً در آیات قرآن اگر ما نگاه کنیم می‌بینیم که این عبارات اینها عباراتی هستند که بر اساس حقیقت آمده‌اند. در یک جا می‌فرماید: ﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ﴾<sup>۱</sup> «آیا شخص کور با شخص بینا یکی است؟ و آیا ظلمات و نور یکی است؟» یعنی کسی که قلب او کور است در آن آیه دیگر می‌فرماید: ﴿فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِن تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾<sup>۲</sup> «این چشمها کور نیستند شما به اینها کور نگوئید، اینها وسیله بینایی را از دست داده‌اند، کور و کور واقعی و حقیقی آن کوری است که قلب او دیگر نتواند مطلب را بفهمد.» می‌داند اما نمی‌فهمد. دانستن، می‌داند ولی نمی‌فهمد. آمادگی از او سلب شده، ترقی از او سلب شده. چرا اینطور است؟ چون خودش خواسته است. کار به جایی می‌رسد که خدا به پیغمبر هم می‌فرماید: ﴿إِنَّكَ لَا تَسْمِعُ الْمَوْتَىٰ وَلَا تَسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ﴾<sup>۳</sup> «ای پیغمبر تو نمی‌توانی. تو می‌توانی ماه را دو نصف کنی، تو می‌توانی درخت را به شهادت وادار کنی، تو می‌توانی سنگ ریزه‌ها را به شهادت بر رسالت خودت وادار کنی. این کارها را تو می‌توانی بکنی. اما تو نمی‌توانی قلب مُرده را زنده کنی» ﴿وَمَا أَنْتَ بِهَادِي الْعُمَىٰ عَنْ ضَلَالَتِهِمْ﴾<sup>۴</sup> آنهايي که کور هستند تو نمی‌توانی آنها را هدایت کنی و به آن کسانی که گَرَنَد تو نمی‌توانی

۱- سورة الرعد(۱۳)، آیه ۱۶

۲- سورة الحج(۲۲)، آیه ۴۶

۳- سورة النمل(۲۷)، آیه ۸۰ و ۸۱

۴- سورة انمل(۲۷)، قسمتی از آیه ۸۱

مطلب را بشنوایی، نمی توانی. ﴿ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ ﴾ در چه وقت؟ اگر اینها بخواهند پشت کنند تو نمی توانی کاری انجام بدهی.

تمام مسأله ما به این قضیه برمی گردد که: اگر این دل آن جهت استعداد خودش را و آن جهت باز بودن خودش را بخواهد از دست بدهد، هیچ کاری دیگر نمی شود کرد ﴿ وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا ﴾ خیلی مرحوم آقا این مطلب را می فرمودند، در مسأله استدراج خیلی، ﴿ وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ ﴾ آنهايي که تکذیب کنند، نه آنهايي که نمی فهمند، یعنی نمی دانند، خطا می کنند، نه، آنها اشکال ندارد، انسان خطا می کند، ولی آن کسانی که تکذیب، تکذیب یعنی بداند و بگوید نه، این را می گویند تکذیب؛ بشناسد و بعد انکار کند این می شود تکذیب. در یک مرتبه انسان تکذیب کرد یک پرده افتاد. آمادگی برای تکذیب بعد هموارتر می شود. اگر اینجا ایستاد استغفار کرد، توبه کرد، خدایا غلط کردم، برگردد، برود سراغ قضیه و مسأله، جبران کند، مطلب را... این چه می شود مطلب؟ برمی گردد مسأله. راه توبه باز است دیگر. یک روایتی خیلی وقت پیش دیدم، ظاهراً از امیرالمومنین علیه السلام است **إِنَّ اللَّهَ لَا يَفْتَحُ بَابَ التَّوْبَةِ وَيَغْلِقُوا بَابَ الْمَغْفَرَةِ ظَاهِرًا** این به همین عبارت بود. «خدا در توبه را باز نمی کند ولی در بخشش را ببندد.» نه، اگر راه برای توبه برای ما باز است مغفرت هم چیست؟ بخشش آن هم باز است. یک وقت نه، در توبه را هم می بندد، آنموقع اصلاً دیگر کار تمام است، ولی اگر در توبه باز هست، در بازگشت باز است، در انابه باز است، باب مغفرت هم چیه؟ آن هم باز است دیگر.



این استدراج آفت بزرگی است که نصیب انسان می‌شود. این تکذیب دوّم را اگر انسان کرد، آمادگی انسان برای تکذیب سوّم بیشتر می‌شود، قلب را حتر به سمت انکار می‌رود. اوّل یک خورده سخت است، چرا سخت است؟ چون انسان هنوز در آن مرتبه فطرت وجود دارد. مرتبه فطرت یعنی مرتبه مواجهه با حق شدن، حق را پذیرفتن، صدق و سلامت را با آغوش باز استقبال کردن، این مرتبه مرتبه چیست؟ مرتبه فطرت است. شما می‌آیید یک پرده روی آن می‌اندازید، دروغ اوّل، این دروغ اوّل آمد بر خلاف فطرت یک خورده قضیه را چکار کرد؟ بُرد پایین، مسأله را یک خورده مشکل کرد. دروغ دوّم، دروغ سوّم تا به یک جایی می‌رسد که خدا به پیغمبر می‌فرماید « إِنَّكَ لَا تَحْتَ الْعَمَىٰ عَنْ ضَلَالَتِهِمْ » دیگر تو نمی‌توانی کور را نجات بدهی. اینجا مرتبه چیست؟ «خَتَمَ اللَّهُ» است. اینجا دیگر چی شد؟ خدا دیگر ختم کرد، این مهر را دیگر خدا زد. بسیار خوب! نمی‌خواهید، نخواهید، ما می‌آییم یک مهر به شما می‌زنیم. بنابر قانون تکوین و نظام تربیت و تشریح که مترتب بر تکوین است، هر عمل گناهی را که انسان انجام بدهد، تکویناً یک پرده می‌افتد. این یک پرده افتاد اما راه برای برداشتن پرده باز است، انجام ندادی، بسیار خوب، خدا گفت ما طبق قانون تکوین با تو انجام می‌دهیم، این پرده را می‌اندازیم. این پرده که می‌افتد تو را از بعضی از فیوضات محروم می‌کند؛ طبق قانون علّت و معلول. یعنی همین که نفس در یک پرده قرار می‌گیرد، خواهی نخواهی یک سری از جذبات و نفحاتی که باید برای او بیاید یکسری قطع می‌شود. مثل اینکه شما فرض کنید که یک گیرنده دارید این گیرنده شما، رادیوی شما چند تا موج دارد، پنج تا، شش تا، چهارتا موج دارد شما یکی از این موجها را بر می‌دارید خراب می‌کنید، دگمه‌اش را بر می‌دارید، وقتی دگمه‌اش را برداشتید، امواج می‌آید، اما آن امواج دیگر به آن گیرنده که می‌خورد کاری

انجام نمی‌دهد، شما دگمه را برداشتید. یک مدت می‌گذرد می‌گویید: این دگمه دوّم را بر می‌دارم، یک سری امواج دیگر چه می‌شود؟ محبوس می‌شود. هفته دیگر می‌شود، دگمه سوم، یک مرتبه چند تا دگمه برداشته می‌شود این دستگاه رادیو و گیرنده شما دیگر هیچ چیز نمی‌گیرد یا بگیرد دیگر چیزی تحویل شما نمی‌دهد. سیم قطع شده، وقتی سیم قطع بشود فایده ندارد. لذا با خودمان گاهی اوقات فکر می‌کنیم چرا من سابق اینطور بودم ولی الآن نیستم؟

مرحوم آقای مطهری - رحمة الله علیه - ایشان از یک شخصی نقل می‌کرد، می‌گفت: ما در آن وقتی که در حوزه علمیه قم بودیم در یک مجلسی شرکت می‌کردیم. بسیار مجلس، مجلس با روحی بود، بسیار مجلس خوبی بود، مطالب خوبی در آنجا مطرح می‌شد، افرادی که شرکت می‌کردند، همه اظهار رضایت و اینها می‌کردند. بعد ایشان می‌گفتند، می‌گفتند که: آن شخصی که در آنجا صحبت می‌کرد، مطالب آن جلسه را هم خودش می‌نوشت، تقریر می‌کرد. گفتند که: ما مدت‌ها بودیم در این مجلس شرکت می‌کردیم تا اینکه آمدیم طهران و از این قضیه سالها گذشت. یک روزی ایشان می‌گفت: من با آن شخص برخورد کردم شخصی که به اتفاق دوستانمان شرکت می‌کردیم در آن جلسه، صحبت از آن ایام و آن جلسات آن موقع شد، ایشان می‌گفت: وقتی که من به این نوشته‌های آن موقع نگاه می‌کردم، اصلاً باور نمی‌کردم که این نوشته، نوشته من باشد و هی با خودم می‌گویم: آخر این را من نوشته‌ام؟ چطور می‌شود من این را نوشته باشم؟ التفات می‌کنید! که چطور می‌شود این نوشته نوشته من باشد؟ مسأله از این قرار است. تمام بزرگان و تمام اولیاء نسبت به مسأله استدراج هشدار می‌دادند و یکی از مهمترین مسائلی که سالکین راه خدا باید رعایت آن مطلب را بکنند، این قضیه استدراج است. دائماً خودشان را با گذشته خودشان قیاس کنند، تطبیق

بدهند. در مواجهه با حق انسان باید کاملاً آرام باشد، راحت باشد. حق هر چیزی که می‌خواهد باشد، باشد. اگر آن آرامش باشد، مسائل بر قلب او صاف و روشن و شفاف می‌خورد، اگر آن آرامش نباشد مسائل معوج و کج و اینطرف و آنطرف و دارای شبهه و اینها می‌آید می‌خورد.

مرحوم آقا می‌فرمودند: نفوس افراد در قبال حق و در تلقی حق مختلف است. بعضی از نفوس هستند، اینها نفوس شفافند، صافند، وقتی انسان یک مطلبی را با آنها می‌گوید، همانطوری که می‌گوید، همانطور هم می‌گیرند، صاف است. ولی بعضی‌ها هستند - دیده‌اید بعضی‌ها هستند جنبه منفی مسأله را همیشه مورد لحاظ قرار می‌دهند - آدم یک حرفی را می‌زند راحت، اما وقتی که به انسان دارد مطلب را پس می‌دهد می‌بیند یک جور دیگر فهمیده، اصلاً یک قسم دیگر فهمیده است. جهات منفی‌اش را می‌آورد همیشه مورد نظر قرار می‌دهد. منفی بافند. چون دل دست خورده است، قلب دست خورده است.

یک روز یک عده‌ای آمدند خدمت مرحوم آقا یک اختلافی با هم داشتند کارشان داشت به جاهای نامناسب می‌رسید، مسائل خانوادگی و اینها. می‌گفتند: ما رفتیم پیش مرحوم آقا، همین که نشسته بودیم، خوب هر کدامان با یک توپ پُر، ما آماده کرده بودیم آقا که شروع کردند: قضیه چیست؟ بگوییم به مسلسل ببندیم خلاصه این را، آن را، محکوم کنیم و چه کنیم. آنها هم طبعاً هر کدام برای خودشان هم آماده کرده بودند و پرونده را؛ نظر شما چیه؟ ما هم بگوئیم: آقا! این چه می‌کند، این در منزل فلان است، پدر در می‌آورد، اخلاق ندارد، ادب ندارد، فلان ندارد، آقا! این اطاعت نمی‌کند، این چه است، تَمَرُد می‌کند... خلاصه برای خودمان هر کدامان مفصل خط و نشان کردیم. بعد می‌گفت: همین که مرحوم آقا وارد جلسه شدند، یک نگاه به ما کردند رفتند تو اتاقتشان، گفتند: بروید فردا

بیایید. اصلاً هیچ حرفی نزدند، هیچی، یک کلمه نگفتند: حالتان چطور است؟ خوش آمدید. هیچ بروید فردا بیایید، هیچ. گفت: ما هم دست از پا درازتر راهمان را کشیدیم آمدیم. خلاصه در طول آن روز یک خورده دمی شدیم: ای بابا! این چکاری با ما کرد این آقا، اصلاً اعتنایی به ما نکرد. با این کار، آقا چکار کرد؟ همه اینها را ادب کرد. هم از مرد خانواده هم از زن خانواده، همه را ادب کرد، بروید پی کارتان. رفتند، یک خورده توی سرشان خورد، یک خورده به فکر رفتند، یک خورده متوجه شدند، یک خورده از آن حرارت پایین آمدند، همچین آماده، آماده، فردا که رفتند دیگر سرها پایین، خیلی مؤدب، متواضع، هر چه آقا بفرمایند اطاعت می‌کنیم. حالا درست شدند، لذا آقا آمدند: سلام‌علیکم، حالتان چطور است؟ خیلی خوش آمدید. اصلاً نه حرفی زدند نه... آقا! بفرمایند بروید خانه‌تان، تمام شد رفت قضیه، هیچی، هیچی. می‌بینید! هیچ اصلاً صحبتی هم نشد، فقط یک خورده احوالپرسی: حال شما خوبه؟ چه می‌کنید؟ شما چطورید؟ بسیار خوب، شما چطور هستید؟ چکار می‌کنید؟ بسیار خوب، تعریف کنید برایمان، اوضاع، اینها می‌گفتند: اصلاً ما یادمان رفت چی بود، چی نبود، بلند شدیم رفتیم.

چرا؟ دیروز فهم نبود، امروز فهم آمد. دیروز تلقی نبود، امروز تلقی به قبول آمد. دیروز با حال طلبکارانه بود، امروز با حال ملتمسانه آمد. چقدر خوب است انسان پیش خدا هم که می‌رود این جورى برود. طلبکارانه پیش خدا نرویم: خدایا! گفتم ما را می‌بری، باید ببری. نه، خدا می‌گوید: نمی‌خواهم ببرم، حالا به کی می‌خواهی بگویی؟ برو به هر کی دلت می‌خواهد بگو. ما از خدا طلب نداریم، می‌گوید: نمی‌خواهم. شما بروید از خدا گردن کلفت‌تر پیدا کنید، بلند شوید بروید سراغش. عبد خوب است همیشه ذلیلانه پیش خدا برود، متواضعانه برود، سائلانه برود: خدایا! ما کسی نیستیم، بدهی، خانه‌ات آباد، ندهی به ما، باز

ما بندگان تو هستیم، طلب نداریم، ما که در اصل وجود، از خود چیزی نداشتیم، در آن آثار مترتب بر وجود دیگر به طریق اولی. خدا به هر کی داده ملتسمانه داده. یکوقت طلبکارانه از خدا چیزی نخواهیم. خدایا! سه سال است در سلوک آمدیم چیزی ندیدیم. می‌گوید: ندیدی که ندیدی، ده سال دیگر هم بمانی نمی‌بینی. طلب از کی داریم ما؟

- خدایا! خودت گفتی.

- گفتم، الان می‌گویم: نه، حالا چکار می‌کنی؟

مگر طلب داریم از خدا؟ نه آقا جان!

- خدایا! بدبختیم، گرفتاریم، بیچاره هستیم، بنده تو هستیم، اگر به ما دادی، تشکرت را می‌کنیم، شکرت را می‌کنیم، اگر به ما ندادی، باز التماس می‌کنیم. این جور اگر باشد: حالا یک چیزی شدی، حالا یک... اما نه، دارم صاف به شما می‌گویم، هم به خودم می‌گویم، هم به شما: غیر از این نخواهیم برویم هیچ فایده ندارد، هزار سال، هزار سال اگر عمر نوح را بکنید، یک سوسون جلو نمی‌روید. حال طلب در خودمان بیاوریم، حال انقیاد در خودمان بیاوریم. این مساله، مسأله مهم است.

افرادی که در کربلا بودند مگر مسائلی را که سیدالشهدا برای آنها بیان می‌کردند معماً بود؟ مگر قابل فهم نبود؟ یعنی واقعاً آسان‌تر و راحت‌تر و بدیهی‌تر از مطالبی که امام حسین، حضرت در روز عاشورا فرمود مگر می‌شود باشد؟ آخر حضرت می‌فرماید: مگر من حرامی را حلال کردم؟ مگر حلالی را حرام کردم؟ چکار کردم؟ شما بگویید، آخر آمده‌اید این بساط را در آوردید دیگر. یعنی واقعاً انسان تعجب می‌کند: چطور بشر به یک مرتبه‌ای می‌رسد که بدیهی‌ترین مطالب وقتی که به او گفته می‌شود همین طوری نگاه می‌کند؟ آخر می‌گوید: مگر من

حرامی را حلال کردم؟ من پسر پیغمبر نیستم؟ خوب همه‌تان می‌بینید. این اطفال و ذراری و اینهای من، اینها همه بچه‌های پیغمبرند دیگر، اینکه دارید می‌بینید. عِدَّة و عِدَّة که با خودم نیاوردم. دارم به طرف یَمَن می‌روم شما آمدید جلوی من را گرفتید. وانگهی برای من نامه دادید، نامه را حضرت فرمودند بیاورند، آن کیسه نامه را جلوی همه اینها ریختند و گفتند: این چهار هزار نامه از کجا آمده؟ من نوشتم اینها را؟ خودتان نوشته‌اید دیگر. تمام اینها، فَبِمَ تَسْتَحْلُونَ دَمِي؟ آخر برای چی آمده‌اید سراغ من؟ همینطوری نگاه می‌کنند. اینجا چیست؟ اینجا دیگر حضرت می‌فرماید: «أَسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ» «دیگر شیطان آمده به آنها مسلط شده.» یعنی بدیهی‌ترین حرف را دیگر نمی‌فهمد. این دیگر از این بدیهی‌تر؟ آخر بابا! من با این زن و بچه می‌خواهم دستشان را بگیرم برویم جایی، آخر برای چی آمدید دارید ما را می‌کشید؟ نمی‌فهمند. این می‌شود چی؟ می‌شود قلب میّت. قلب میّت یعنی انسان به یک مرتبه‌ای می‌رسد که دو دو تا را می‌گوید چند؟ شش تا، هشت تا. دو دو تا دیگر، از این بدیهی‌تر نیست دیگر «أَسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ». خیلی مسأله مهم است. ما نباید بگویم الآن ما اینطور، ما آنطور، ما آنطور. الآن همین است؛ قضیه کربلا یک قضیه تنها نبود، کربلا هر روز است، چرا کربلا هر روز است؟ چون سیدالشهداء هر روز است، سیدالشهداء زنده است، حقیقت سیدالشهداء زنده است و هیچ کس با سیدالشهداء قابل مقایسه نیست و تمام عباراتی را که می‌گویند: حسین و حسین‌زمان و حسین‌گونه، همه اینها خلاف است و باطل است و همه اینها خلاف شرع است. سیدالشهداء فقط یک نفر بود و او بود که حق مطلق بود و غیر

از او آمیخته با باطل است و لذا نباید با سیدالشهداء کسی مقایسه بشود. سیدالشهداء حق مطلق است و عصمت مطلق است. هر کسی به هر مقدار که به این حق مطلق نزدیک شد به همان مقدار سهم می برد ولی او نمی شود. آن حق، حق مطلق است. در مقابل حق مطلق، بطلان مطلق هم هست. لذا یزید هر روز است و سیدالشهداء هم هر روز است. حق مطلق هر روز وجود دارد، از زمان آدم این حق بود، از زمان آدم سیدالشهداء بود تا روز قیامت هم سیدالشهداء هست این مسیر و هم آن طرف، هردوی اینها هستند. ﴿أَسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ﴾ «اینها دیگر یاد خدا را فراموش کردند.»

انسان در مقابله با حق همیشه باید آرام باشد. هر وقتی که می بیند خلاف یک مسأله برای او روشن است، خیلی صریح باید بگوید: مسأله برای من خلافتش ثابت شده و من از الآن به بعد اینطور می گویم، تا به حال نظرم این بود از این به بعد اینطور است. نباید بگوید: اگر من الآن این را بگویم، می گویند پس پارسال چی گفتی؟ تا یک همچنین فکری بکند، باید بداند شیطان است، بزند روی دست شیطان و بگوید که: بگویند تو چی گفتی، آیا آن چرا که از این اقرار گیر تو می آید بیشتر است یا آن چرا که از انکار از دست می دهی؟ یا بگوئید آن چرا که از این کار بدست می آوری؟ کدام یک از این دو نصیبت بیشتر است؟ معامله کن دیگر، بیا معامله کن.

یک وقت مرحوم آشیخ عبدالکریم حائری، ایشان داشتند درس می گفتند، - خدا رحمت کند همه بزرگان و همه علماء و همه گذشتگان را - مرحوم آخوند ملاعلی همدانی - که ایشان هم از بزرگان و از علماء و واقعاً مرد فاضل و دانشمندی بود - این شاگرد مرحوم آشیخ عبدالکریم حائری بود. در یک در بحث

مرحوم آشیخ عبدالکریم مسأله‌ای را مطرح می‌کند و ایشان اعتراض می‌کند و خلاصه بالاخره آن روز قضیه به همین مباحثه و این حرفها می‌گذرد. فردا مرحوم آشیخ عبدالکریم می‌آیند و نظر مخالف دیروز را مطرح می‌کند؛ می‌گویند: بله، بنده دیشب رفتم و راجع به مسأله و اطرافش بیشتر تفحص کردم و نظرم رسید مسأله دیروز غلط بوده و مطلب اینطور است. حالا آنوقت آخوند ملا علی، ایشان می‌آید نظر دیروز مرحوم آشیخ عبدالکریم را می‌آید...، یعنی درست عکس هم می‌آیند مطرح می‌کنند. آخوند ملاعلی می‌گوید: آقا! حرف مرد یکی است، دیروز حرف زدی اگر مردی سر حرفت بایست! ایشان گفت: مردم و حرفم را عوض می‌کنم. مرد آنی هست که وقتی بفهمد اشتباه است، بگوید: آقا! اشتباه کردم. نخیر، دیروز من نظرم نسبت به قضیه اینطور بود، دیشب بیشتر فکر کردم، نظرم برگشت. چی حرف مرد یکی است؟ حالا اگر حرف مرد باطل بود، امروز هم باید بیاید ادامه بدهد؟ این که صحیح نیست. رَحِمَ اللّهُ الْمَاضِينَ مِنَّا «خدا گذشتگان را رحمت کند» و اینها افرادی بودند که راه اینها راه صدق بود، راه حق بود و خداوند به همین مقدار به اینها اجر می‌دهد.

انسان در برابر حق باید همیشه خاضع باشد و از خدا بخواهد که این حالت فهم را، خدا در او همیشه زنده نگه دارد؛ این حالت فهم، نه حالت علم را و دانستن را. شما ممکن است یک مطلب در کتاب هم بخوانید ولی به دل شما حک نمی‌شود، چون قبول نمی‌کنید، منافی دارید، با منافع تطبیق نمی‌کند. لذا در اینجا شیطان می‌آید و از این مسأله حق انسان را هی بکناری می‌برد، می‌برد کنار تا از این قضیه عبور کند.

الآن این قضیه من به یادم آمد برای تتمیم این مطلب. اینی که انسان همیشه با حق بخواهد آرام برخورد کند، این مطلب غیر از آنی است که شاید



شنیده باشید از من که مرحوم آقا می‌فرمودند: انسان در بعضی از اوقات از مواجهه با مردم و مسائل مردم واقعاً در آن مواقع بی‌زار است و از این ارتباطات واقعاً بی‌زار است. به جهت اینکه یک وقت ایشان می‌فرمودند که: من به آقای مطهری یک مطلبی را گفتم، دیدم ایشان هم تأیید کردند، گفتند که: بله آقا! درست است، قضیه همینطور است. ایشان می‌فرمودند: من در ارتباط با افراد و با مردم می‌بینم که اگر اینها - واقعاً انسان یک حالی دارد - که اگر اینها بیایند و به انسان سب کنند و ناسزا بگویند برای انسان راحت است از اینکه اینها بخواهند بیایند و انسان با آنها اختلاط داشته باشد و حشر و نشر و اینها داشته باشد بعد می‌گفتند آقای مطهری، ایشان، گفتند: بله، بله آقا! مطلب همین‌طور است، مسأله همین‌طور است ما به این قضیه مبتلا هستیم. یا اینکه ایشان می‌فرمودند: یک وقتی من به مرحوم علامه طباطبایی به ایشان عرض کردم که: آقا! انسان در ابتدای قضیه به انسان می‌گویند مراقبه داشته باش، با کسی صحبت نکن، با هر کسی رفت و آمد نداشته باش، مخالطه نداشته باش، کارهایت را تنظیم کن، براساس تخیلات مردم با آنها ارتباط نداشته باش و چه و چه... انسان اینها را انجام می‌دهد و بعد به یک نقطه‌ای می‌رسد که حالت تنهایی را برای خودش می‌پسندد، حالت در خود بودن، ارتباط با کسی را نداشتن و سر به کار خود مشغول بودن و در این محیط بسته می‌شود، در این محیط شکل می‌گیرد و در این محیط دیگر حوصله ندارد، دیگر...، وقتی که نسبت به این قضیه کاملاً بسته شد، تازه به او امر می‌کنند: حالا باید بروی سراغ مردم؛ حالا باید بروی با آنها حرف بزنی، ارشاد کنی، تربیت کنی، بروی با آنها گرم بگیری، توی خانه‌شان بروی، اختلاط کنی. بعد ایشان می‌فرمودند: آقا! این خیلی دیگر مشکل است، خیلی دیگر... . مرحوم علامه سری تکان دادند: بله، بله خیلی مشکل است.

این مطلب با اینی که من می‌خواهم عرض کنم دوتاست. این مسأله اینست که انسان در ارتباط با قضایا و اجتماع و مردم و مسائل داخلی باید همیشه پذیرای مسائل حقّ باشد، خودش را نبندد و دوری نکند و فرار نکند، ولی اگر قرار بر این باشد که تکلیف داشته باشد، آن تکلیف دیگریست، آن مسأله مسأله دیگریست. لذا امام صادق علیه‌السلام ایشان به عنوان می‌فرمایند که: راه رسیدن به مقصود این است که از خدا طلب فهم کنی، این فهم ترا زیاد کند که این فهم عبارت است از حالت استواء و حالت آرامش و تسلیم قلب به پیشگاه الهی که خدا هر چه می‌خواهد توی آن بریزد، هر چه می‌خواهد... این اگر در کسی پیدا شد، این می‌تواند حرکت کند، اگر پیدا نشد علم اوّل و آخر را اگر داشته باشد پیشیزی ارزش ندارد.

از خداوند متعال طلب می‌کنیم، درخواست می‌کنیم، مُلْتَمَسانه و سائلانه، نه طلبکارانه، سائلانه و عبیدانه و ملتَمَسانه و فقیرانه از خدا طلب می‌کنیم که خداوند همیشه قلوب ما را برای ادراک مطالب خودش، همیشه آماده و مهیا بدارد و از سرچشمه لایزال فیض و عنایت خودش آنی از آنات ما را محروم نفرماید. قلب ولیّ عالم امکان امام زمان ما ارواحنا لتراب مقدمه الفداء را از ما راضی کند. در دنیا و آخرت از زیارت و شفاعت ایشان ما را بی نصیب نگرداند.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد